



سفر

برگزیده‌ای از افسانه‌های کهن
یونانی - لاتینی

برگردان به نثر و نظم از
جلال خالقی مطلق

به تصویرگری کریم زاده



خالقی مطلق، جلال، ۱۳۱۶ - گردآورنده KHALEGHI MOTLAGH, DJALAL	سرشناسه:
صد افسانه: برگزیده‌ای از افسانه‌های کهن یونانی - لاتینی/ برگردان به نثر و نظم جلال خالقی مطلق	عنوان و نام پدیدآور:
تصویرگر مهدی کریم‌زاده.	مشخصات نشر:
تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱.	مشخصات ظاهری:
[۲۲۴] ص: مصور: ۲۹۰۲۲ س.م.	شابک:
978-622-260-094-5	
فیپا	وضعیت فهرست‌نویسی:
برگزیده‌ای از افسانه‌های کهن یونانی - لاتینی.	عنوان دیگر:
افسانه‌ها و قصه‌های یونانی	موضوع:
LEGENDS -- GREECE	
کریم‌زاده، مهدی، ۱۳۶۶ - تصویرگر	شناسه افزوده:
GR ۱۷۰	رده‌بندی کنگره:
۳۹۸/۲۰۹۳۸	رده‌بندی دیویی:
۹۰۹۴۴۰	شماره کتابشناسی ملی:
فیپا	اطلاعات رکورد کتابشناسی:

صافى

صوفیانه

برگزیده‌ای از افسانه‌های کهن
یونانی - لاتینی

برگردان به نثر و نظم از
جلال خالقی مطلق

په تصویرگری مهدی کریم‌زاده





صد افسانه برگزیده‌ای از افسانه‌های کهن یونانی-لاتینی

برگردان به نثر و نظم:
جلال خالقی مطلق

تصویرگر:
مهدی کریمزاده

ویراستار:
شعله قنادی خیابان
مدیر هنری:
حسن کریمزاده
طراحی کامل کتاب:
کارگاه گرافیک هیچ

چاپ اول: ۱۳۹۷
چاپ و نگار: انتشارات سخن
لیتوگرافی: صدف
چاپ: آزاد
صحافی: فرد
تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۰-۰۴۳-۵
ISBN: 978-622-260-094-5

انتشارات سخن، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری
شماره ۴۸ - فکس ۶۶۹۵۶۲۱
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com
تلفن تماس برای تحویل کتاب در منزل و محل کار: ۶۶۹۵۶۲۱ و ۶۶۹۵۶۲۸-۵

۵۲

۵۳

۵۴

۵۶

۵۷

۵۸

۶۲

۶۴

۶۸

۷۰

۷۷

۷۸

۸۲

۸۳

۸۴

۸۶

۸۸

۹۰

۱۲. خواهر و برادر

۱۳. ازوپ و مرد گستاخ

۱۴. آستر

۱۵. تَبَر دَار و بلوط

۱۶. گرگ و بَره

۱۷. چکاوک

۱۸. درختستان و نیزار

۱۹. روباه و شیر غار نشین

۲۰. زاغ بیمار

۲۱. موشِ شهری و موشِ روستایی

۲۲. خروگرگ

۲۳. نوجوان، پدرو نگار و شیر

۲۴. برزگر و گلنگ ها

۲۵. قوریاغ و ترکیده و گاو

۲۶. سرنوشت آدمی

۲۷. مردی با دو معشوقه

۲۸. خرچنگ و مادرش

۲۹. زیباترین کودک

۹

۱۳

۱۳

-

۱۵

-

۱۷

۲۶

۳۰

۳۲

۳۳

۳۴

۳۸

۴۰

۴۴

۴۶

۴۸

۵۰

پیشگفتار

درآمد

۱. معنی، خاستگاه و آغاز یونانی افسانه

۲. داستان ازوپ، افسانه های توده های

ازوپ، افسانه های ازوپ

۳. افسانه های ادبی نگار در ادبیات

رومی و یونانی متأخر

۱. سایه الاغ

۲. نی نواز و ماهی

۳. روباه و انگور

۴. دهقان و پسران او

۵. غازی که تخم طلا می کرد

۶. دو خروس و عقاب

۷. الاغ و سگ

۸. کفشگری که از خود پزشک ساخت

۹. بازی و جد

۱۰. مرد خسیس

۱۱. خطاب پیرزن به کوزه اش

۳۰. سخن گرگ به سگ
 ۳۱. سگ آژمند
 ۳۲. مناظره میان شمال و خورشید
 ۳۳. گوزن نادان و روباه و شیر بیمار
 ۳۴. نعمت های آفریده زیوس که از دست رفت
 ۳۵. گلنگ و طاووس
 ۳۶. گرگ غارت شده
 ۳۷. درخت صنوبر و بوته خار
 ۳۸. گوسفند و گرگ
 ۳۹. کوه آبستن
 ۴۰. گرگ و گلنگ
 ۴۱. اسبی که تیمار ندیده بود
 ۴۲. گوسفند دردمند
 ۴۳. شیر و گاو کوهی
 ۴۴. شیر و سه گاو
 ۴۵. کلاغ و گوسفند
 ۴۶. مور و مگس
 ۴۷. روباه و بز نر
 ۴۸. چوپان و بز
 ۴۹. اژدها نالان
 ۵۰. روباه و کلاغ
 ۵۱. گوزن خودپسند
 ۵۲. اخطار پدر
 ۵۳. خرگوش گریزان
 ۵۴. لک لک اسیر
 ۵۵. مور و زنجره
 ۵۶. چوپان گله بز و بزهای کوهی
 ۵۷. سگ هار
 ۵۸. شیپورچی اسیر
 ۵۹. شیر و موش
 ۶۰. سهیم شیر
 ۶۱. دو دوست و خرس
 ۶۲. عقاب مجروح
 ۶۳. آهنگر و سگ او
 ۶۴. مار و عروسی زیوس
 ۶۵. خوک و شیر

۹۲
 ۹۶
 ۹۸
 ۹۹
 -
 ۱۰۴
 ۱۰۶
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۲
 ۱۱۴
 ۱۱۶
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۲
 ۱۲۴
 ۱۲۶
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۴
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۴۰
 ۱۴۲
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۸
 ۱۵۰
 ۱۵۲
 ۱۵۶
 ۱۵۸
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲

۶۶. رز و شمشاد
 ۶۷. مسابقه دو میان سنگ پشت و خرگوش
 ۶۸. پادشاه جدید قورباغه ها
 ۶۹. گرگ و بز
 ۷۰. ستیزه میان شیر و انسان
 ۷۱. مرد کچل
 ۷۲. گوسفند در گریز از گرگ
 ۷۳. گله طاووس از یونو
 ۷۴. ماکیان بیمار و گربه
 ۷۵. کبک و روباه
 ۷۶. بز و چاه آب
 ۷۷. زغ و طاووس
 ۷۸. گربه ها خروسی را در کجاوه حمل می کردند
 ۷۹. مار ناسپاس
 ۸۰. قیصر بوزینه ها
 ۸۱. عقاب اسیر
 ۸۲. گرگ و چوپان بدقول
 ۸۳. گوسفند و قصاب
 ۸۴. تازی پیر
 ۸۵. غاز و لک لک
 ۸۶. شیر و الاغ
 ۸۷. شکارچی بزدل
 ۸۸. کبوتران و شاهین
 ۸۹. شیر و گراز در آبشخور
 ۹۰. خرگوش های از جان سیرگشته
 ۹۱. اسب مغرور و الاغ
 ۹۲. الاغ کتک خور
 ۹۳. غازها و کلنگ ها
 ۹۴. ونوس و ایزدان
 ۹۵. منجمی که در چاه افتاد
 ۹۶. شیر در نبرد با تیرانداز
 ۹۷. شپش و شتر
 ۹۸. رهگذر و شمشیر
 ۹۹. گوساله و گاو نر
 ۱۰۰. خرد در پوست شیر

۱۶۴
 -
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 -
 ۱۸۰
 ۱۸۲
 ۱۸۴
 ۱۸۶
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۲
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۸
 ۲۰۰
 ۲۰۲
 ۲۰۴
 ۲۰۶
 ۲۰۸
 ۲۱۰
 ۲۱۲
 ۲۱۴
 ۲۱۶
 ۲۱۸
 ۲۲۰

کتابی که خواننده ارجمند در دست دارد حاصل کار سال ۱۳۹۹ خورشیدی، برابر با سال ۲۰۲۰ میلادی است، یعنی سال یورش ویروس اهریمنی کرونا به جهان. سرگذشت کار این کتاب از این قرار است که چون این بنده به دستور پزشک می‌بایست روزی یک ساعت راه‌پیمایی کنم، و در این سال دوزخی رفتن به جاهای پُرفرت‌وآمد بی‌خطر نبود، راهی خلوت را پیدا کرده بودم، و اتفاقاً همین خلوتی راه، در همان یکی‌دو روز نخستین، سبب هجوم اندیشه‌ها و نگرانی‌های گوناگون شد. برای اینکه در آن یک ساعت تنهایی، گریبان خود را از چنگ افکار مالیخولیایی رها کرده باشم، در پی یک سرگرمی، به یاد آوردم که در سال گذشته برگردانی به زبان آلمانی از افسانه‌های کهن یونانی - لاتینی^۱ خوانده بودم و برخی از آن‌ها را که بیشتر به پسند آمده بود، نشانه گذاشته بودم. از چندتایی از آن‌ها، روایاتی در نظم و نثر کهن فارسی و نیز در اشعار شاعران معاصر خوانده بودم، با خود گفتم، بگذار طبع من نیز در نظم چندتایی از این افسانه‌ها دست و پنجه نرم کند و طعم شکست را بچشد. نخست سخن از چندتایی بود، ولی در طول یک سال کار، هر روز یک ساعت، به صد کشید و حاصل آن کتابی شد که اکنون در دست شماست.

1. Sämtliche Fabeln der Antike. Aus dem Griechischen und Lateinischen übersetzt und herausgegeben von Johannes Irmscher, (Berlin 1978, 2008), Köln 2019.

چنان که در بالا اشاره شد، اندکی از این افسانه‌ها را سرایندگان معاصر، همچون ایرج‌میرزا، ملک‌الشعراء بهار و حبیب یغمایی، و گویا از راه ترجمهٔ فرانسهٔ آن‌ها، به نظم کشیده‌اند. من این سروده‌ها را تا آنجا که می‌شناختم و در یاد داشتم، و آن چهارپنج‌تایی بیش نبود، نقل کرده‌ام و از نظم مجدد بیشتر آن‌ها چشم‌پوشی نمودم. همچنین از چندتایی از این افسانه‌ها، روایاتی در نثر و نظم ادبِ کهنِ فارسی در دست است. آنچه نگارنده نه‌تنها می‌شناخت، بلکه نیز در کتابخانهٔ کوچک خود در دسترس داشت، نقل نمود؛ ولی از جستجوی بیشتر، که نیاز به رفتن به کتابخانهٔ دانشگاه بود، چشم‌پوشی نمود، زیرا نه برنامهٔ کار روزانهٔ او چنین امکانی را می‌داد و نه وضعِ ناشی از ویروسیِ کرونا که سالمندانی چون مرا عملاً خانه‌نشین کرده بود.

دربارهٔ خاستگاه اصلی این افسانه‌ها، مترجم آلمانی در درآمدی که بر کتاب نوشته است و ما سه بخش نخستین از پنج بخشِ آن را ترجمه کرده‌ایم، نظریاتی ابراز کرده است. ولی برای آشنایان با ادبِ کهنِ فارسی، این پرسش پیش می‌آید که خاستگاهِ روایاتِ همسان در نثر و نظمِ کهنِ فارسی از کجاست؟ آیا این افسانه‌ها از زبانِ یونانی یا لاتینی به ادبِ کهنِ فارسی راه یافته‌اند؟ در این صورت، در چه زمانی؟ حدس نگارنده این است که روایاتِ مشابه در ادبِ کهنِ فارسی به فارسی میانه و از آنجا به احتمالِ بیشتر به ادبیاتِ هند برمی‌گردند. آثار افسانه بخش مهمی از ادبِ پارسی میانه را

تشکیل می‌داد که سپس تر به زبان عربی نیز ترجمه شدند و عنوان برخی از آن‌ها را ابن ندیم در الفهرست آورده است. خاستگاه بسیاری از این افسانه‌ها ادبیات هند بود، ولی در ایران نیز بر آن افزوده شده بود (چنان که دربارهٔ کیلیه و دمنه و آثار دیگری که خاستگاه آن‌ها ادب هند است نیز می‌بینیم). از این رو هند را، همان‌گونه که مترجم آلمانی نام برده است، باید یکی از خاستگاه‌های این افسانه‌ها دانست. در این صورت، آنچه خاستگاه آن هند است، باید از راه ایران به آسیای کوچک که میهن ازوپ است و افسانه‌های یونانی و لاتینی بدو منسوب است (دربارهٔ او بنگرید به: درآمد) رفته باشد. با این حال، دادن نظر قطعی در این باره دشوار است. برای مثال، هرودت (تاریخ‌ها، کتاب یکم، بند ۱۴۱) افسانهٔ «نی‌نواز و ماهی» را به کوروش بزرگ نسبت می‌دهد، ولی نمی‌دانیم که آیا او آن را از ازوپ که با افسانه‌هایش آشنا بوده (همان، کتاب دوم، بند ۱۳۴) گرفته و به کوروش نسبت داده و یا این افسانه را از ایرانیان شنیده بود. به هر روی، همان‌گونه که مترجم آلمانی گمان برده است، کشورهای دیگر، از جمله خود یونان را نیز باید به عنوان خاستگاه برخی از این افسانه‌ها نام برد، به‌ویژه اینکه تاریخ تألیف آن‌ها به یونانی بسیار کهن است.

در پایان به این نکته اشاره کنم که در زبان فارسی افسانه عموماً به معنی «قصه» است، ولی ما آن را در معنی ویژه / اخص برابر فابل و به‌ویژه آن‌هایی که بازیگران آن را جانوران تشکیل می‌دهند، به کار برده‌ایم. در معنی ویژه می‌توان همچنین ریخت کوتاه آن افسان (پارسی میانه: afsān) را نیز به کار برد. به هر روی، به پیروی از تعریفی که از اصطلاح افسانه در معنی ویژهٔ آن شد، برخی از داستانک‌ها / داستانچه‌های کتاب نام‌برده نه «افسانه»، بلکه «حکایت» اند.

کتابی که شامل افسانه‌های یونانی و لاتینی است، در جمع، کمی بیش از هفتصد افسانه دارد که بر آن شماری تکراری یا کوتاه یا واریانت نیز افزوده می‌گردد. ما در کتاب حاضر صد تا از آن‌ها را برگزیده و کمابیش دقیق به نثر، ولی آزاد به نظم برگردانده‌ایم. همچنین چون مترجم آلمانی در «درآمد» خود بر کتاب، شماری از افسانه‌ها را مثال آورده بود که بیشتر آن‌ها در ترجمهٔ ما نبود، ما از آن افسانه‌ها نیز در پی‌نویس‌های همان «درآمد» برگردانی به نثر آوردیم تا هم موضوع برای خواننده روشن‌تر باشد و هم کسانی را که بخواهند دربارهٔ افسانه‌های ادب فارسی پژوهش کنند، سودمند افتد. بحری که ما برای سرودن این افسانه‌ها برگزیدیم، جز در یک مورد به بحر متقارب، بقیه به بحر خفیف (مُسَدَسِ مَخْبُونِ مَقْطُوع = فاعلاثن مفاعلن فعلان / فَعْلُن) است، یعنی همان وزن هفت پیکر نظامی، که به‌گمان نگارنده مناسب‌ترین بحر برای سرودن افسانه و حکایت است. این کتاب در مجموع دارای ۱۷۱۲ بیت است که ۱۳۱ بیت آن از سرایندگان دیگر (گذشته و معاصر) و ۱۵۸۱ بیت آن از نگارنده است.

۱. معنی، خاستگاه و آغاز یونانی افسانه

در زبان آلمانی، واژه Fabel به واژه لاتینی fabula برمی‌گردد (در یونانی به جای آن mythos گفته می‌شد) که لفظاً به معنی «گفته» و منظور از آن «داستان، حکایت» است، ولی این واژه و صورت اشتقاقی آن در آلمانی، در معنی اخص و اصطلاحی، یعنی یک داستانچه به نثر یا نظم که هدفش تعلیم آن چیزی است که در میان عموم حکم حقیقت را دارد و غالباً یک عبارت اخلاقی نیز به آن افزوده می‌گردد (که اگر عبارت اخلاقی در پایان داستانچه بیاید، آن را (Epimythion) «فرجام‌پند» و اگر در آغاز آن بیاید، آن را (promythion) «سزپند» می‌نامند). آنچه هسته اصلی افسانه را می‌سازد، نقش انسان‌ها و به‌ویژه جانوران است، ولی گه‌گاه نیز خدایان و به‌ندرت گیاه و جماد. در افسانه، جانوران شخصیت انسانی می‌گیرند. به‌ویژه جانورانی با صفاتی همچون شیر دلیر، روباه زیرک و حيله‌گر و مور کوشا بازیگران دلخواه افسانه‌اند. ژانر افسانه بیش از ژانرهای ادبی دیگر در میان توده مردم رایج است و از این رو، اتفاقی نیست که کسی که افسانه را بدو نسبت می‌دهند، یعنی ایزوپ (یونانی: Aisopos؛ لاتینی: Aesopus) برده‌ای قوی و زشت نامیده شده است که درست نقطه مقابل تصویر صوری و آرمانی انسان آریستوکرات تصوّر شده است. این بود که افسانه در همان آغاز توانست قالبی برای انتقاد اجتماعی گردد، بدین‌گونه که توانست با شکل ساده خود به نمایندگی از

زیردستان، ناویژگان، بی‌امتیازان، ستمدیدگان، و نیز در نقش مدافع حقوق بشر، در مقابله با استبداد ستمکاران و قانون‌شکنی آنان ظاهر گردد. این گرایش بی‌تردید باید هنوز در سنت گفتاری افسانه زنده باشد. ولی در افسانه‌های یونانی، این ویژگی‌های اولیه در صورت نوشتاری، تنها در خُرده‌متن‌های بازمانده قابل مشاهده است، در حالی که متن‌های موجود تکامل سپسین را که افسانه در شاخه‌های بسیار به خود دیده است به دست می‌دهند، همچون: سرچشمهٔ آزمون‌های زندگی، وسیلهٔ تدبیرهای تودهٔ مردم، مواد تمرین برای مکتبِ سخنوری، الگویی برای آفرینش‌های شاعری. ولی محبوبیت افسانه در میان طبقهٔ گستردهٔ پایین اجتماع، از عهد باستان تا به امروز، همچنان بر جای است.

افسانه را خطوط گوناگونی با قصه پیوند می‌دهند. هم افسانه و هم قصه در ذات خود و در تأثیر خود توده‌ای و متعلق به توده‌اند. هدف هر دو ژانر در این است که نه به‌عنوان رویداد واقعی، ولی هرچند در حجم متفاوت به‌عنوان الگوی اخلاقی پذیرفته شوند. همچنین هر دو ژانر متعلق به همهٔ اقوام‌اند، خواه کمتر صورت ادبی یافته باشند یا بیشتر. از سوی دیگر، افسانه به‌سبب حجم کوتاه و فشردهٔ خود و اینکه هیچ‌گاه لحظهٔ ارشادی خود را فراموش نمی‌کند، از قصه متفاوت است.

با توجه به آنچه رفت، پرسش دربارهٔ خاستگاه اصلی افسانه بی‌پاسخ می‌ماند. ولی با این حال، این اشاره ضروری است که از سرزمین میان‌رودان و نیز از مصر و فلسطین همچنین از هند و خاور دور موتیف‌هایی ادبی و هنری از افسانه در دست است که همسان آن‌ها از حوزهٔ یونانی و لاتینی سر درمی‌آورند. در اینجا باید بی‌تردید از تأثیرات متقابل و انگیزه‌های همسان سخن گفت، ولی به تحقیق نمی‌توان گفت که چه کشوری دهنده و چه کشوری گیرنده بود. انعکاسی از این ارتباط متقابل میان خاورزمین و هلاس (یونان) را می‌توان در روایت مربوط به اِزوپ دید که می‌گوید او در فریگیه [Phrygi]، در عهد باستان سرزمینی در میانهٔ آسیای کوچک [رشد کرد و پس از سال‌ها خدمت و جهانگردی، سرانجام به دلفی [Delphi]، شهری در میانهٔ یونان باستان، پرستشگاه آپلون و جایگاه پیشگویان] در قلب یونان رسیده بود. از این پس، افسانه‌های باستان، خواه ضربِ یونانی آن و خواه ضربِ لاتینی آن، دیگر از نام اِزوپ جدا نیستند و حتی ادامه‌دهندگان این ژانر در سده‌های میانه و روزگار پس از آن، دست‌کم از اِزوپ به نیکی یاد کرده‌اند. ولی افسانه‌های اِزوپ، پیشگامانی نه‌تنها در میان اقوام دیگر، بلکه در خود یونان نیز دارد. از این رو در اینجا نخست به این موضوع می‌پردازیم. در حماسهٔ هُمَر به افسانه برنمی‌خوریم (شاید از این رو که افسانه مناسب با ژانر آریستوکراتی نیست). ولی در آثار و روزها اثر هسیود (Hesiod) 'شاعر سدهٔ هشتم/هفتم پ.م.، افسانهٔ «قوش و بلبل»^۱ دیده می‌شود که در آن گرایش به دفاع از حقوق زیردستان در برابر زیردستان به‌خوبی آشکار است. همچنین سرایندهٔ دیگری که او نیز نقطهٔ مقابل هُمَر است، یعنی شاعر تغزل سرا (لیریک سرا) آرخیلوخ (Archiloches) که در سال ۶۵۰ پ.م. از پدری آریستوکرات و مادری برده زاده شد و آرمان آریستوکراتی را

به باد هجو کشید، در کار خود از افسانه‌های توده بهره گرفت، چنان که سه نمونه از آن در خُرده‌متن‌های بازمانده از او دیده می‌شود. با توجّه به این محبوبیت افسانه، شگفت نیست که در نزد کسانی چون سوفوکل (Sophokles، ۴۹۶-۴۰۶ پ.م.)، پیشرو درام‌نویسان یونان، هردوت (Herodot، ۴۸۴-۴۲۵ پ.م.)، معروف به «پدر تاریخ»، و سرانجام دِمُسْتِن (Demosthenes، ۳۸۴-۳۲۲ پ.م.)، استاد سخنوری و مدافع روش یونانی آزادی شهری در برابر روش توسعه‌طلبی مقدونی، بهره‌وری از افسانه مؤثرترین وسیله هنری به شمار می‌رفت.

۲. داستان اِزوپ، افسانه‌های توده‌ای اِزویی، افسانه‌های اِزوپ

(Corpus Fabularum Aesopicarum)

گواه‌هایی که در بالا آمد، روشن می‌سازند که افسانه از آغاز جزوی از ادبیات یونان بود، زیرا کهن‌ترین وسیله نقل بود و از این رو نیازی به «کشف شدن» نداشت. البته خود یونانیان اعتقاد به «کشف» آن داشتند، یعنی افسانه را و هرچه نزدیک بدان بود به اِزوپ نسبت می‌دادند. این بود که افسانه به‌عنوان قالبی «اِزویی» ره به ادبیات جهان [ادبیات غرب] گشود.

یک کتاب ادبیات توده، که هسته اصلی آن به سده ششم پیش از میلاد برمی‌گردد، ولی نگارش موجود آن یک بازنویسی گسترش یافته و رمان‌گونه در بیزناسی سده‌های میانه است و موضوع آن زندگی و کارهای یک رنډ هرزه‌درای یونانی است که همان اِزوپ باشد. به‌گزارش این کتاب، اِزوپ یک برده قوزی از مردم فریگیه در آسیای کوچک بود و او در خانه فیلسوفی به‌نام خانتوس (Xanthos) شخصی ناتاریخی ساکن جزیره سَامُس (Samos) [جزیره‌ای یونانی در کرانه باختری آسیای کوچک] که به‌سبب شرابش شهرت دارد، زندگی سختی را می‌گذرانید. توصیفی که از اِزوپ شده است، او را مردی قوزی و بسیار زشت‌نشان داده‌اند که پیشه‌اش شوخی و هزل و ادا و اطوار بود و بسیار حاضر جواب که با آنکه به‌سبب زشتی‌اش هدف خنده و سخره بود، ولی باز در دل مردم سامیر (Samier) جا باز کرده بود. می‌گویند یک بار اِزوپ از روی پرواز پرندگان پیش‌بینی کرده بود که کرویسوس [Kroisos، پادشاه لیدی، ۵۴۶-۵۶۰ پ.م.] که در جنگ با کوروش بزرگ شکست خورد] که به‌سبب ثروتش شهرت داشت، سپاهش را برای جنگ با جزیره سامیر تجهیز خواهد کرد، و چون پیش‌بینی او درست از آب درآمده بود، صاحب اِزوپ به‌درخواست مردم سامیر او را آزاد کرد، ولی از سوی دیگر، کرویسوس خواهان تحویل دادن آن پیامبر مزاحم شد. مردم سامیر نخست حاضر به تحویل دادن او بودند، ولی پس از آنکه اِزوپ برای آن‌ها افسانه «گوسفندان و گرگ‌ها»^۲ را نقل کرد، از آن کار دست کشیدند. با این حال، اِزوپ با فرستادگان شهر خود به‌نزد کرویسوس رفت و میان او و شهر خود معاهده صلح بست و پس از آن در دربار پادشاه به احترام بسیار رسید و به تألیف افسانه‌های خود پرداخت. باری، کتاب نامبرده، درباره زندگی و رنج‌ها، سیاحت‌ها و فراز و فرودهای

قهرمان خود بیش از این‌ها سخن دارد و حتی گزارش می‌کند که ازوپ سر از بابل و مصر درمی‌آورد و در آنجا با زیرکی و افسونگری خود شاهان و دانایان دربار آن‌ها را به شگفتی می‌اندازد که گویا در اینجا داستان از روایات خاورزمین مایه گرفته است. پایان کار ازوپ در دلفی است. در گزارش دیگری بیرون از کتاب نامبرده، آمده است که کشیش‌های معبد آپلون در دلفی ازوپ را به بددینی متهم کردند و در نتیجه او به مرگ محکوم شد و او را از صخره‌ای به پایین انداختند [گزارش دیگری می‌گوید که ازوپ از سوی پادشاه لیدی مأمور شد که وجهی را میان مردم شهر دلفی تقسیم کند. ولی چون مردم دلفی با تقسیم او موافق نبودند، او را از صخره‌ای به پایین انداختند].

و اما افسانه‌هایی که به ازوپ نسبت می‌دهند، چه آن‌هایی که موضوعش زندگی خود اوست و چه آن‌هایی که موضوعی دیگر دارند، نمی‌توانند اثر یک مؤلف واحد و تاریخی باشند، بلکه بیشتر متعلق به یک قوم و برخاسته از شیوه اندیشه و هنر عامه است. با این حال ما بر خلاف نظریات مخالف دیگر در زمانه ما ازوپ را یک شخص تاریخی از سده ششم پیش از میلاد به شمار می‌آوریم و وظیفه مهم پژوهش می‌دانیم که با بهره‌وری انتقادی از منابع تاریخی، از میان روایات رنگینی که درباره او گزارش شده هسته تاریخی او را معرفی کنیم.

از سوی دیگر، تعیین اینکه برخی از این افسانه‌ها واقعاً از زمان ازوپ باشند، غیرممکن است. مگر در مواردی که افسانه‌ای آشکارا به رویداد تاریخی متأخری اشاره دارد، می‌توان از آن دست‌کم به عنوان قیاسی خلف بهره گرفت. از سوی دیگر، در این افسانه‌ها نکته‌هایی با اعتبار کلی هست که بر پایه آن‌ها می‌توان به طرح یک گونه‌شناسی (Typologie) دست یافت.

این افسانه‌ها بیشتر در یک محیط دهقانی و چوپانی و دستورزای شهری رخ داده، واکنش نگرانی‌ها، غم‌ها، اندیشه‌ها و تدبیرهای آنان‌اند و گواهی از عمل‌گرایی (Pragmatism) و واقع‌بینی (Rationalism) آن‌ها. این افسانه‌ها خلاف اساطیر و حماسه به کلی به دور از پهلوانی و به دور از آرمان (Ideal) و آرمان‌سازی‌اند، و آنجا که سخن از خدایان و مناسک است، غیرمذهبی. آموزه‌های این افسانه‌ها به کلی بی‌ارتباط با فراگیری/فراطبیعت (ماوراءالطبیعه/مابعدالطبیعه/متافیزیک)، بلکه در پیوند کامل با آزمون‌های واقعی زندگی، و حتی اغلب هنگام‌زاده/ابن‌الوقت (opportun) اند، به‌ویژه افسانه‌های متأخرتر، و گاه دارای اخلاقیات غیرمنطقی. بنا بر آنچه رفت، افسانه به داستانزد/ضرب‌المثل نزدیک است و برخی نمونه‌های آن به نوول، حکایت، روایت، حدیث، قصه و برخی دیگر از قالب‌های ادبی شباهت دارد.

نخستین رده بازیگران افسانه را جانوران تشکیل می‌دهند (که برخی در یونان شناخته بودند و برخی بیگانه)، ولی اغلب، آدمیان نیز نقش دارند و به ندرت، خدایان و گه‌گاه از گیاهان و اشیا نیز شخص‌سازی می‌گردد، بی‌آنکه در محتوا و جهت‌گیری افسانه دگرگونی پدید آید. گونه‌های افسانه: افسانه‌های قصه‌سان (مانند افسانه «روباه و یوزپلنگ»^۳ و

یا «کوه آبستن»^۴؛ افسانه‌های جانوران (مانند بیشتر افسانه‌های ازوپ)؛ افسانه‌هایی که بازیگر آن‌ها انسان و جانور است (که نمونه‌های آن بسیار است)؛ افسانه‌هایی که گیاهان در آن نقش دارند (مانند افسانه «بوتۀ خار و روباه»^۵ و یا «درختستان و نيزار»^۶؛ افسانه‌هایی که در ارتباط با اشیاءاند (مانند «دیوار و چماق»^۷ و یا «ظرف گلی و ظرف فلزی»^۸)؛ افسانه‌های اسطوره‌ای - الهی (مانند «گزینش درختان در پناه خدایان»^۹ و یا «آفریدیت و کنیز»^{۱۰})؛ افسانه‌های حکایت‌سان (مانند «شاعر»^{۱۱})؛ افسانه‌های نوول‌مانند (همچون «مردی با دو معشوقه»^{۱۲} و یا «دهقان و پسران او»^{۱۳})؛ افسانه‌های لطیفه‌دار (مانند «ازوپ و نویسنده تازه‌کار»^{۱۴} و یا «دو سگ»^{۱۵}). افسانه‌ها را از نگاه محتوا و جهت‌گیری نیز می‌توان تقسیم‌بندی کرد: آموزه‌های زندگی و آزمون‌ها (که موضوع بسیاری از افسانه‌هاست)؛ افسانه و شخصیت (با خصلت‌هایی چون خودخواهی، حسادت، خست، بی‌وفایی، ستیزه‌گری، دورویی و غیره)؛ افسانه و جهان‌بینی (همچون اعتقاد به قضا و قدر و سرنوشت، مانند افسانه «نوجوان، پدر و نگارۀ شیر»^{۱۶} و یا عقیده به اینکه بدی بدتر از مرگ نیست، در افسانه «مرد پیر و مرگ»^{۱۷})؛ افسانه‌های مذهبی (با محتوای مثبت، همچون عقیده به اینکه خدا همه‌جا هست، در افسانه «نیرنگ‌باز»^{۱۸} و یا با محتوای شک و روشن‌گری، برای مثال اینکه خدایان نباید دزدان معابد را رسوا کنند، در افسانه «برزگر و خدایان غارت‌شده»^{۱۹})؛ افسانه‌های ارشادی (مانند اینکه مهر مادر ضروری است، در افسانه «باغبان»^{۲۰})؛ افسانه‌های تسلی‌دهنده (مانند اینکه ثروت خوشبخت نمی‌کند، در افسانه «غازها و کلنگ‌ها»^{۲۱} و یا پاداش جهان ناسپاسی است، در افسانه‌های «مار ناسپاس»^{۲۲} و «دو رهنورد و چنار»^{۲۳})؛ افسانه‌هایی با تبلیغ اخلاق (مانند افسانه «هراکل و ثروت»^{۲۴}).

این انبوه مصالح ناهمگون برای نقل که اصلاً نمی‌توان بر آن‌ها نام افسانه گذاشت، چنان که بررسی شده است، در سال ۳۰۰ پیش از میلاد توسط دیمتریوس (Demetrios)، یکی از شاگردان ارسطو، تدوین گردید و او کسی بود که در آتن و مصر در خدمت پتلمیوس اول، پادشاه سلسلۀ دیادوخ، شغل سیاسی داشت و نیز نویسنده‌ای پُرکار بود [مترجم آلمانی در اینجا از سه مجموعه نام می‌برد که بر اساس اثر نویسنده نامبرده تدوین شده‌اند و شامل افسانه‌هایی هستند که به ازوپ نسبت داده شده‌اند: (۱) Collectio Augustana از سده یکم یا دوم میلادی که کتابت موجود آن از سده چهاردهم میلادی است، به نشان: Münchner Kodex 564؛ (۲) Collectio Vindobonensis؛ کتابت سده چهاردهم میلادی، به نشان: Vindobonensis Graecus historicus 130؛ (۳) Accursiana نخستین چاپ افسانه‌های ازوپ که در سال ۱۴۷۹ م در میلان منتشر شد.]

۳. افسانه‌های ادبی نگار در ادبیات رومی و یونانی متأخر

طبیعی است که اگر یک ژانر ادبی تا این اندازه توده‌ای، آسان‌دریاب و پُرکاربرد مانند افسانه باشد، خیلی زود قبول عام یابد و فراگیر گردد. برای مثال آریستوفان

(Aristophanes)، پدر کمدی‌نویسی باستان، هنگام بهره‌گیری از افسانه‌های اِزوپ (که مردم آتن تندیس او را ساخته بودند)، از تأثیر کار خود اطمینان داشت. پس از او، نمایش‌نویسان دیگر نیز از او پیروی کردند. دربارهٔ سقراط گزارش شده است که او در زندان در اندیشهٔ این بود که افسانه‌های اِزوپ را به نظم درآورد. شاگرد او افلاطون در کار خود از سبک افسانه بهره گرفت. افسانه در قالب و محتوا به پسند شاخه‌ای از فیلسوفان اخلاق‌گرا به نام کونیک (Kynik) نیز بود و فیلسوف اخلاق‌گرا پلوتارخ (Plutarch) در آغاز فرمانروایی سزارهای روم به همان‌گونه با علاقه از افسانه بهره گرفت که لوکیانوس (Lukianos)، ستخریه‌نویس سوری از سدهٔ دوم میلادی. پیش از این در ارتباطی دیگر اشاره شد که پیروان مکتب سخنوری از افسانه، هم در جنگ‌های الگویی خود و هم در تمرین‌های سبک‌شناسی خود، از افسانه بهره می‌گرفتند. ولی توجه به افسانه تنها محدود به یونان و زبان یونانی نبود. افسانه‌های اِزوپ مانند دو حماسهٔ هُمَر، با آموزشی دبستانی زبان و فرهنگ هلنی به روم رفت و ما در آثار کهن‌ترین سراینده‌گان رومی با نمونه‌هایی از افسانه برخورد می‌کنیم. برای مثال: نخستین منظومه‌سرای ملّی رومی به نام کوینتوس اِنیوس (Quintus Ennius، ۲۳۹-۱۶۹ پ.م.) که بر هر دو زبان لاتینی و یونانی چیره بود، در خُرده‌متن‌های بازمانده از طنزیه‌اش، افسانهٔ «چکاوک» را نقل کرده است. دو دهه پس از او، شاعر سوارکاری (شوالیه) به نام گایوس لوچیلیوس (Gaius Lutillius، ۱۸۰-۱۰۲ پ.م.) در طنزیهٔ خود که دارای انتقاد تند بر نابسامانی‌های اجتماعی و سستی‌های انسانی و نادرستکاری در زمینهٔ هنر و ادب است، افسانهٔ «روباه و شیر غارنشین»^{۳۵} را به نظم درآورده است. همین روش را شاعر بزرگ تغزل‌سرا کوینتوس هوراتیوس فلاچّوس (Quintus Horatius Flaccus، ۶۵ پ.م. - ۸ م) ادامه داده و در طنزیهٔ خود و نیز در نامه‌های ادبی خود، به افسانه‌های اِزوپ اشاره دارد. در آثار مورخ ملّی تیتوس لیویوس (Titus Livius، ۵۹ پ.م. - ۱۷ م) به افسانهٔ «معدّه و اعضای دیگر تن»^{۳۶} برمی‌خوریم که شاعر آن را به آریستوکرّاتی به نام مینیوس آگرتّا (Menenius Agrippa) نسبت داده است.

مؤلفان نامبرده نشان داده‌اند که از افسانه‌های اِزوپ آگاه بودند و از آن‌ها برای مثال زدن بهره می‌گرفتند. در زمان قیصر آگوستوس (۶۳ پ.م. - ۱۴ م.) تنها کسانی چون هُراتس (Horaz، ۸۶۵ پ.م.) و لیویوس (Livius، ۵۹ پ.م. - ۱۷ م) پدید نیامدند، بلکه همچنین شاعر افسانه‌سرایی به اعتبار فدروس (Phaedrus، سدهٔ نخستین میلادی). این شاعر در شمال یونان به جهان آمد و بزده‌زاده بود، ولی قیصر آگوستوس او را به سبب خدمت ادبی او آزاد کرد. گزیده‌ای از مجموعهٔ سروده‌های او در قالب افبانه در دست است که او آن‌ها را، متأثر از افسانه‌های اِزوپ، به لاتینی سروده است. در این سروده‌ها انتقاد تند و طنز نسبت به اجتماع و زمانه آشکار است. وزن سروده‌های او شش‌پایه‌ای است که واریانتهٔ از همان وزن جامبوس (jambus [به معنی «پرتاب»])، دارای شش پایه و هر پایه از یک کوتاه و یک بلند با تکیه^{۳۷}) یونانی است که او با دقت رعایت

کرده است. زبان او، مناسب با خوانندگانی که مورد خطاب شاعرند، ساده و زوددریاب است. سروده‌های او نخست به سبب همین سادگی و نیز انتقاد ستیزه‌گرانه‌اش زیاد شهرت نداشتند. ولی او قالب افسانه را در مقام یک ژانر مستقل ادبی در روم بومی نمود و سده‌ها پس از آن، با اثر خود بر افسانه‌سرایی دوره روشننگری [سده هجدهم در اروپا] تأثیر گذاشت.

و اما در یونان در این زمان، در آموزش سخنوری بر حجم و اهمیت افسانه افزوده شد و در همان زمان، یعنی در سال ۱۰۰ میلادی یا کمی پس از آن، در آسیای کوچک شاعری رومی با نام یونانی‌شده باریوس (Barios) و نام کوچک والرئوس (Valerius) مجموعه کهن افسانه را اساس کار خود قرار داد و خود نیز لطیفه و نوول کوتاه بدان افزود و آن را به وزن خولیامبوس (Choliambus) [به معنی «جامبوس لنگ» دارای شش پایه، در پنج پایه نخستین هر پایه از یک کوتاه و یک بلند با تکیه و پایه ششم از یک بلند تکیه‌دار و یک بلند بی تکیه] سرود، وزنی عامیانه که بسیار مناسب زبان ساده و محتوای آسان شعر او بود. سروده‌های این شاعر شهرت بسیار یافت و به نثر نیز درآمد و الگوی سرایندگان پس از او گردید ...

[در اینجا مترجم آلمانی پس از شرحی درباره دو مجموعه از سه مجموعه نامبرده، و شرحی درباره یکی از مقلدان باریوس در سده نهم میلادی به نام ایگناتیوس (Ignatios) می‌دهد، سپس در بخش چهارم به «تأثیر افسانه‌های اروپ در سده‌های میانه» و در بخش پنجم به «تأثیر افسانه‌های اروپ در ادبیات معاصر کشورهای اروپایی» می‌پردازد.]

۱. آن افسانه چنین است:

قوشی بلبل گردن‌رنگینی را محکم در پنجه گرفته و بر فراز ابرها پرواز می‌کرد و بلبل ترحم‌انگیزانه گریه می‌کرد، زیرا ناخن خمیده قوش تا ژرفای گردن او فرو رفته بود. قوش به بلبل گفت: «تو ای دیوانه، جز یاهو چه داری؟ اکنون کسی که از تو بسیار نیرومندتر است، تو را اسیر کرده است و تو اکنون آنجا می‌روی که من تو را می‌برم، و آواز تو، هرچه هم که خوش بخوانی، سودی برایت ندارد. اگر بخواهم، می‌خورمت، و اگر بخواهم آزادت می‌کنم. آن کس که خود را با نیرومندتر از خود همسان بداند، از خرد بیگانه است. بهره او شکست است و جز سرزنش و ننگ، باید درد و رنج نیز تحمل کند.» چنین گفت قوش تیز پرواز با بال‌های گسترده (همان، ص ۳).

۲. آن افسانه چنین است:

گرگ‌ها قصد حمله به گله گوسفندان داشتند، ولی به سبب پاسبانی سگ گله نمی‌توانستند. از این رو دست به حيله زدند و پیکي را نزد آن‌ها فرستادند که سگ را تحویل دهند، زیرا این سگ است که مانع صلح میان گرگ و گوسفند است. گوسفندان بی‌آنکه به فرجام کار بنگرند، سگ را تحویل دادند. پس از آن گرگ‌ها بر گله گوسفندان دست یافتند و گله بی‌پاسبان را نابود کردند. به همین‌گونه کشوری که رهبر خود را تحویل دهد در برابر دشمن ناتوان می‌گردد (همان، ص ۸۵).

۳. آن افسانه چنین است:

زمانی روباه و یوزپلنگ بر سر زیبایی با یکدیگر مناظره کردند. چون یوزپلنگ به‌ویژه به توصیف زیبایی اندامش پرداخت، روباه سخن او را بُرید و گفت: «من از تو بسیار زیباترم، ولی نه از نگاه جسمی، بلکه از نگاه معنوی!»

این افسانه نشان می‌دهد که زیبایی اندام بر یک نفس روشن برتری ندارد (همان، ص ۱۸). در این افسانه فرجام پند آن منطقی نیست. همین افسانه، کوتاه‌تر در ص ۳۳ آمده و پاسخ روباه چنین است: «من خرد دارم که به چشم من گرمی‌تر و رنگین‌تر از پوست تو است.»

۴. بنگرید به ش ۳۸.

۵. آن افسانه چنین است:

روباهی که از حصارِ بالا رفته بود، خود را در خطر لغزیدن دید و دست به بوتهٔ خاری زد [خاری که بر سر دیوار کار می‌گذاشتند] و چون سخت مجروح شد، په خار گفت: «ای دوست بد، من به امید یاری به تو پناه آوردم و تو با من شرارت کردی!» خار در پاسخ او گفت: «دوست عزیز، اشتباه می‌کنی. زیرا تو می‌خواستی به من بچسبی، در حالی که من خود عادت دارم به هر چیز دیگری بچسبم.»

این افسانه نشان می‌دهد که همچنین در میان انسان‌ها ابلهانی هستند که به کسانی پناه می‌برند که نادرستکاری در سرشت آن‌هاست (همان، ص ۲۱-۲۲). ۶. بنگرید به ش ۱۸.

۷. آن افسانه چنین است:

دیواری که بر او کوبش چماقی فرود آمده بود، از درد فریاد کشید و به چماق گفت: «چرا مرا که به تو آزاری نرسانده‌ام، آزار می‌دهی؟!» چماق پاسخ داد: «گناه از من نیست، بلکه از آن کس است که از پشت بر من می‌زند» (همان، ص ۱۴۵).

۸. آن افسانه چنین است:

ظرفی گلی و ظرفی فلزی در رودی روان بودند. ظرف گلی به ظرف فلزی گفت: «دور از من شنا کن و نزدیک من نیا، زیرا اگر به من بخوری، می‌شکنم و به تو بر خلاف میلم آسیب می‌زنم» (همان، ص ۳۳۵).

۹. آن افسانه چنین است:

در آغاز، هریک از خدایان یکی از درختان را در پناه خود گرفتند. ژوپیتِر [اوزمزد / مشتری / برجیس برابر با خدای خدایان یونانی زیوس] بلوط را؛ آپلون درخت غار را؛ ونوس مورد را؛ کوپله [ایزدبانوی باروری زمین، در روم *Magna matèr*] صنوبر را؛ هرکول سپیدار بلند را. مینروا [ایزدبانوی ایتالیای باستان، پشتیبان دستورزی که سپستر با ایزد بانوی یونانی آتنه برابر گرفته شد] با شگفتی پرسید که چرا ایزدان درختان بی‌بر را برگزیدند. زیوس علت آن را چنین بر زبان آورد: «برای اینکه ما عزّت را به‌خاطر ثمر به کسی نمی‌دهیم.» ونوس گفت: «هرکس هرچه دلش می‌خواهد بگوید؛ من درخت زیتون را به‌خاطر میوه‌اش برمی‌گزینم.» زیوس در پاسخش گفت: «فرزندم، بی‌سبب نیست که همه‌جا تو را به حق دانا می‌نامند. آری، آنجا که از کردهٔ ما سودی برنخیزد، جز یک نامجویی بیهوده بیش نیست.»

این افسانه می‌آموزد که دست به کاری که سودی نداشته باشد نزنید! (همان، ص ۱۹۸)

۱۰. آن افسانه چنین است:

خدییو بر کنیز خود که هم زشت بود و هم کثیف دل باخت و هرچه کنیز آرزو می کرد، در دم برای او فراهم می نمود. کنیز بر تن جامه های ارغوانی آراسته به زیورهای طلا که تا قوزک پاش می رسید، پیوسته با کدبانوی خود مشاجره راه می انداخت. ولی او آفرودیت را که هرچه داشت وامدار او بود، ستایش می نمود و برای او شمع می آفروخت و قربانی می کرد، تا اینکه در شبی که همه خوابیده بودند، ایزدبانو به خواب کنیز آمد و به او گفت: «از من سپاسگزار نباش بدین گمان که تو را زیبا آفریده ام که من بس خشمگینم بر آن کسی که تو را زیبا گمان می برد.»

هرکسی که بر مردم شریر گمان نیکی می برد، او را خدا زده است و خرد از او رفته (همان، ص ۲۴۸).

۱۱. آن افسانه چنین است:

در این باره که هنرهای زیبا در نزد مردم چه ارجی دارد، پیش از این سخن گفتم؛ اکنون سخن از این است که خدایان چه ارج بزرگی برای هنر قائل اند. سیمئیدس شاعر که پیش از این از او نام بردم، با خود خلوت کرد زیرا می خواست درباره پاداش حتمی یک مسابقه مشت زنی مدیحه ای بسراید. ولی از آنجایی که موضوع ساده جایی برای پرداختن به مضامین عالی نمی داد، او از آزادی شاعری استفاده کرد و توصیف مسابقه مشت زنی پسران دوقلوی لدا [زن زیبایی که زیوس به او تجاوز کرد] را نیز به عنوان مثالی با اهمیت همسان، به توصیف خود افزود. آن مدیحه مورد استقبال قرار گرفت، ولی برنده مسابقه از صله شاعر یک سوّم بیشتر به او نداد، بلکه به او گفت: «بقیه اش را از آن دوتنی بگیر که در شعرت آن ها را ستوده بودی. ولی برای اینکه فکر نکنی که با توناسپاسی شده، تو را به ضیافتی که برای دوستانم ترتیب داده ام، دعوت می کنم، زیرا تو در شمار دوستان منی.» شاعر فریب خورده و رنجیده دعوت را پذیرفت و سر ساعت در ضیافت حاضر شد. خوراکی عالی و جام های لبریز و شادی و ریخت و پاش خانه را فرا گرفته بود که ناگهان دو جوان با اندامی فرا آدمی که سراپا پر از خاک و عرق بودند برده ای را فرستادند که سیمئیدس را به بیرون خانه بخواند. به صلاح شاعر بود که گرنگ نکند، ولی هنوز گامی به بیرون نگذاشته بود که سقف تالار ضیافت پر سر مهمانان فرو ریخت. از آن دو جوان هیچ اثری نبود. وقتی این واقعه به گوش مردم رسید، هرکس دریافت که خدایان، به جای پاداش، به شاعر زندگی بخشیدند (همان، ص ۲۱۵-۲۱۶).

۱۲. بنگرید به ش ۲۷.

۱۳. بنگرید به ش ۴.

۱۴. آن افسانه چنین است:

درباره خودستایی یک نویسنده تازه کار. نویسنده ای نوشته بسیار ناشیانه خود را، که در آن بیش از اندازه خود را ستوده بود، پیش ازوپ خواند و سپس جویای نظر پیر شد: «فکر می کنی از خودم زیاد دم زدم؟ من به نبوغ خود اطمینان دارم.» ازوپ، خسته و دلگیر از آنچه نویسنده خوانده بود، پاسخ داد: «در اینکه زیاد از خود دم زدی، با تو موافقم. در مورد نبوغ، نه» (همان، ص ۲۲۷).

۱۵. آن افسانه چنین است:

کسی دو سگ داشت، یکی را برای شکار و دیگری را در خانه نگه می‌داشت. همیشه هر وقت سگ شکاری چیزی از شکار با خود می‌آورد؛ صاحبش تگه‌ای از آن را هم پیش سگ دیگر می‌انداخت. این کار خوشایند سگ شکاری نبود و از این رو سگ دیگر را سرزنش می‌کرد، زیرا او می‌بایست رنج شکار را بکشد، در حالی که سگ دیگر کوششی نمی‌کرد، بلکه از کوشش او زندگی راحتی را می‌گذراند. سگ دیگر در پاسخ او گفت: «مرا سرزنش نکن، بلکه صاحب ما را که مرا چنین تربیت کرد که خود کار نکنم، بلکه از کار دیگری زندگی کنم.» همچنین نباید کودکان را به سبب تن آسانی آن‌ها سرزنش کرد، زیرا آن‌ها را پدر و مادر آن‌ها چنین بار آورده‌اند (همان، ص ۵۶).

۱۶. بنگرید به ش ۲۳.

۱۷. آن افسانه چنین است:

مرد پیری چوب‌هایی را که بُریده بود بر پشت خود بار کرد و گام در راهی دراز نهاد. در میانه راه، خسته از بار و راه، بار خود را بر زمین افکند و آرزوی مرگ کرد. ولی هنگامی که مرگ ظاهر شد و از او پرسید که او را برای چه فرا خوانده است، به مرگ گفت: «برای اینکه تو کمک کنی و بار را بر پشت من گذاری.»

این افسانه می‌آموزد که همه، حتی در بدترین وضع، به زندگی چسبیده‌اند (همان، ص ۳۹).

۱۸. آن افسانه چنین است:

مرد شیریری به دلفی آمد تا خدا را آزمایش کند. او گنجشکی را که در دست داشت زیر بالاپوش خود پنهان کرد و سپس از خدا پرسید: «در دست من چیست، زنده است یا مرده؟» و با خود اندیشید که اگر خدا بگوید «مرده»، او گنجشک را زنده نشان بدهد، و اگر بگوید «زنده»، خفه کرده. خدا به نیرنگ او پی بُرد و گفت: «هر چه می‌خواهی، همان را بکن! زیرا لگام عمل در دست توست! مرده می‌خواهی، مرده نشان بده، زنده می‌خواهی، زنده!»

این افسانه می‌آموزد که ما نمی‌توانیم به خدا نیرنگ زنیم، زیرا او از همه چیز آگاه است (همان، ص ۲۹).

۱۹. آن افسانه چنین است:

برزگری هنگام کار در تاکستان، بیل خود را گم کرد و بی‌درنگ اعلام کرد که آیا کسی از اهالی ده آن را برده است. ولی همه این تهمت را از خود رد کردند. اکنون چه باید کرد؟ برزگر گفت همه باید به شهر بروند و آنجا در حضور خدایان سوگند یاد کنند، زیرا خدایان ده همه ساده‌لوح‌اند، ولی خدایان شهر هوشیارند و حساب همه چیز را دارند. هنگامی که در جلوی دروازه شهر پای خود را می‌شستند و کمی از بار کوله‌پشتی خود خستگی درمی‌کردند، یک جارچی ظاهر شد و جار زد: «هزار درهم پاداش کسی است که دزدی معبد را کشف کند!» برزگر، تا سخن او را شنید، گفت: «آمدن ما بیهوده بود! خدایی که دزدی را که همین جا خود او را غارت کرده نمی‌شناسد و با پاداش بزرگی دست‌به‌دامان مردم می‌گردد، چگونه

می‌تواند دزد بیگانه را بشناسد (همان، ص ۲۴۴).

۲۰. آن افسانه چنین است:

کسی نزد باغبانی که به سبزیجات خود آب می‌داد آمد و از او پرسید که چرا سبزیجات وحشی بسیار فشرده و سفت‌اند، ولی سبزیجات دست‌پرورد نازک و آسیب‌پذیر. باغبان پاسخ داد: «خاک برای یکی مادر است و برای دیگری نامادری.»

همچنین میان کودکان تفاوت است که در دامن مادر خود بزرگ شده باشند یا در نزد نامادری (همان، ص ۵۹-۶۰).

۲۱. بنگرید به ش ۹۲.

۲۲. بنگرید به ش ۷۹.

۲۳. آن افسانه چنین است:

چند رهنورد، که در تابستان هنگام ظهر از گرما به جان آمده بودند، چشمشان به یک چنار افتاد، برای آسایش به سایه آن پناه بُردند. آن‌ها، در حالی که به بالای چنار می‌نگریستند، گفتند: «این درخت چه بی‌فایده و بی‌ثمر است!» چنار در پاسخ آن‌ها گفت: «شما ناسپاسان از من بهره می‌برید، ولی مرا بی‌فایده و بی‌ثمر می‌نامید!»
به همین‌گونه مردمی هستند که بخت با آن‌ها سازگار نیست، زیرا با آنکه از آن‌ها نسبت به دیگران نیکی سر می‌زند، ناروا در صداقت آن‌ها شک می‌کنند (همان، ص ۹۷-۹۸).

۲۴. آن افسانه چنین است:

هنگامی که هراکل به مقام خدایی رسیده و زیوس از او پذیرایی می‌کرد، او جلوی هریک از خدایان که می‌رسید با احترام بسیار درود می‌فرستاد. ولی چون به جلوی خدای ثروت رسید، نگاهش را به پایین انداخت و رد شد. زیوس، که از این کار او شیگفت‌زده شده بود، از او پرسید که چرا او به همه خدایان درود فرستاد، ولی به خدای ثروت بی‌اعتنایی کرد. هراکل پاسخ داد: «من از او بیزارم، زیرا در همه آن وقت‌ها که میان مردم می‌گذراندم، می‌دیدم که او اغلب با مردم شریر هم‌خانه است.»

این افسانه مناسب حال کسی است که بر اثر اتفاق به ثروت رسیده، ولی بدمنش است (همان، ص ۶۵).

۲۵. بنگرید به ش ۱۹.

۲۶. آن افسانه چنین است:

هرکس از ابلهی به خویشاوندان خود باری نمی‌رساند، باید بداند که او نخست به خود ستم می‌کند.

تمثیل زیر نشان می‌دهد که از هیچ‌کس بدون یاری خویشان کاری بر نمی‌آید. درباره عضوهای بدن، دست‌ها و پاها، حکایت می‌کنند که آن‌ها به خشم آمدند و از رساندن خوراک به معده سر باز زدند، بدین بهانه که معده بی‌هیچ کوششی هر روز خود را از خوراک انباشته می‌کند. ولی چون معده گرسنه شد، تمام عضوها ناتوان شدند و چون خواستند دوباره به معده خوراک برسانند، معده از پذیرش آن بازماند، زیرا همه راه‌های معده بسته شده بود. این بود که هم معده و هم عضوهای دیگر نابود شدند (همان، ص ۳۸۵).

سایه‌الاغ

از: شَفُکُل

[تراژدی سرای یونانی ۴۹۶-۴۰۶ پ.م.]

هرچه روی می‌دهد، فقط یک سایه‌الاغ است!

می‌گویند نخستین کسی که داستانزد بالا را به کار برد دِْمُسْتِنِس^۱ [سخنور نامدار یونانی ۳۸۴ - ۳۲۲ پ.م.] بود و آن هنگامی بود که دفاعیه‌ای را در دفاع از مردی می‌خواند که به جرم بزرگی متهم شده بود و مردم بسیاری گِرد آمده و هیاهو می‌کردند. دِْمُسْتِنِس خواستار کمی سکوت و توجه شد تا حکایتی را نقل کند:

مردی که می‌خواست به مِگار [شهری در میانه یونان] سفر کند، الاغی



کرایه کرد. در میانهٔ راه، چون هوا گرم شده بود، خواست تا به زیر شکم الاغ رود و دمی در سایهٔ الاغ آسایش کند، زیرا در آن نزدیکی نه درختی بود و نه حتی بوته‌ای. الاغبان مانع از این کار او شد و گفت که من فقط الاغ را کرایه داده‌ام و نه سایه‌اش را. باری، میان آن‌ها مجادله درگرفت.

سخن دُمُشْتِنِس که به اینجا رسید، متوجه شد که مردم آتن برای شنیدن آن حکایت سراپا گوش شده‌اند و منتظر بقیهٔ حکایت‌اند. دُمُشْتِنِس زبان به سرزنش آن‌ها گشود و گفت: «ای مردم، دربارهٔ سایهٔ یک الاغ از شنیدن خسته نمی‌شوید، ولی اگر سخن بر سر مرگ و زندگی یک انسان باشد، حوصلهٔ شنیدنش را ندارید!» (همان، ص ۶؛ بنگرید به پیشگفتار، حاشیهٔ ۱).

این شنیدم که بوعلی سینا
گفت در جمعِ مردمِ همدان
به کرا کرد خواجه نصر خری
چون ز گرمایِ سختِ تابستان
۵ خوی چکان آمد از خر او چو فرود
رفت ناچار زیرِ اشکمِ خر
صاحبِ خر ز کار او آشفت
«تو خرم را اگر کرا کردی
بوعلی خواست تا کشد نفسی
۱۰ «پورِ سینا، بگو که قصه چه شد؟
خنده‌ای کرد بوعلی سینا
«چون ندارید پایه مایه خر
لیک اگر زار گرید انسانی
نه که نانی به سفره‌اش ننهید

آن پزشکِ ستوده و بینا،
قصه‌ای، قصه را تو نیز بدان:
تا که از ری به قم کند سفری
نیمه راه او رسید به جان،
دید هر جای و لیک سایه نبود
تا کشد سایه خر او بر سر
پس زبان تیز کرد و با او گفت:
بهره از سایه‌اش چرا کردی؟!
داد می‌زد ز هر کرانه کسی:
چه کسی باخت، یا برنده که شد؟
گفت پس این به جمع نایبنا:
دل دهید اینچنین به سایه خر
که ندارد به سفره‌اش نانی،
گوش حتی به غصه‌اش ندهید!



نی‌نواز و ماهی

از: هِرودُت

نی‌نوازی در دریا ماهی دید. پس به نی‌نوازی پرداخت، به امید اینکه ماهی روی به ساحل نهد. ولی چون امید او برآورده نشد، توری آورد و به آب افکند. بسیار ماهی در تور افتاد و او تور را از آب به خشکی کشید. چون ماهی‌ها به جست‌وخیز پرداختند، او خطاب به آن‌ها گفت: «اکنون دست از رقصیدن بردارید. زیرا آن زمان که من برای‌تان نی‌نواختم، میلی به رقصیدن نداشتید» (همان، ص ۷ و نیز در ص ۲۴۸).

هِرودُت [سده پنجم پ.م] در اثر مشهور خود تاریخ‌ها (کتاب یکم، بند ۱۴۱) حکایت بالا را به کوروش بزرگ (۵۵۹ - ۵۲۹ پ.م) نسبت می‌دهد. به‌گزارش او، پس از شکست لیدی از کوروش، مردم ایون [در آسیای کوچک] به کوروش پیام فرستادند که آماده‌اند تا به فرمان او درآیند. کوروش در پاسخ آن‌ها حکایت بالا را فرستاد. اینک برگردان آزاد آن به نظم:

۲

این حکایت شنیدم از کوروش

نی‌زنی رفت در کرانه رود

تا مگر ماهیان به رقص آیند

گرچه بس بود دلنواز سرود

گشت رنجان ز کار ماهی مرد ۵

چون بگسترد دام را در آب

که زمانی نشست و گه برخست

مرد خندید و گفت: «ای سرکش

چون زدم ساز، گاه رقصت بود

شاه با فرّ و رای و دانش و هُش:

زد بسی دلپذیر ساز و سرود

سوی ساحل روند و آسایند

لیکن از ماهیان دلی نرَبود

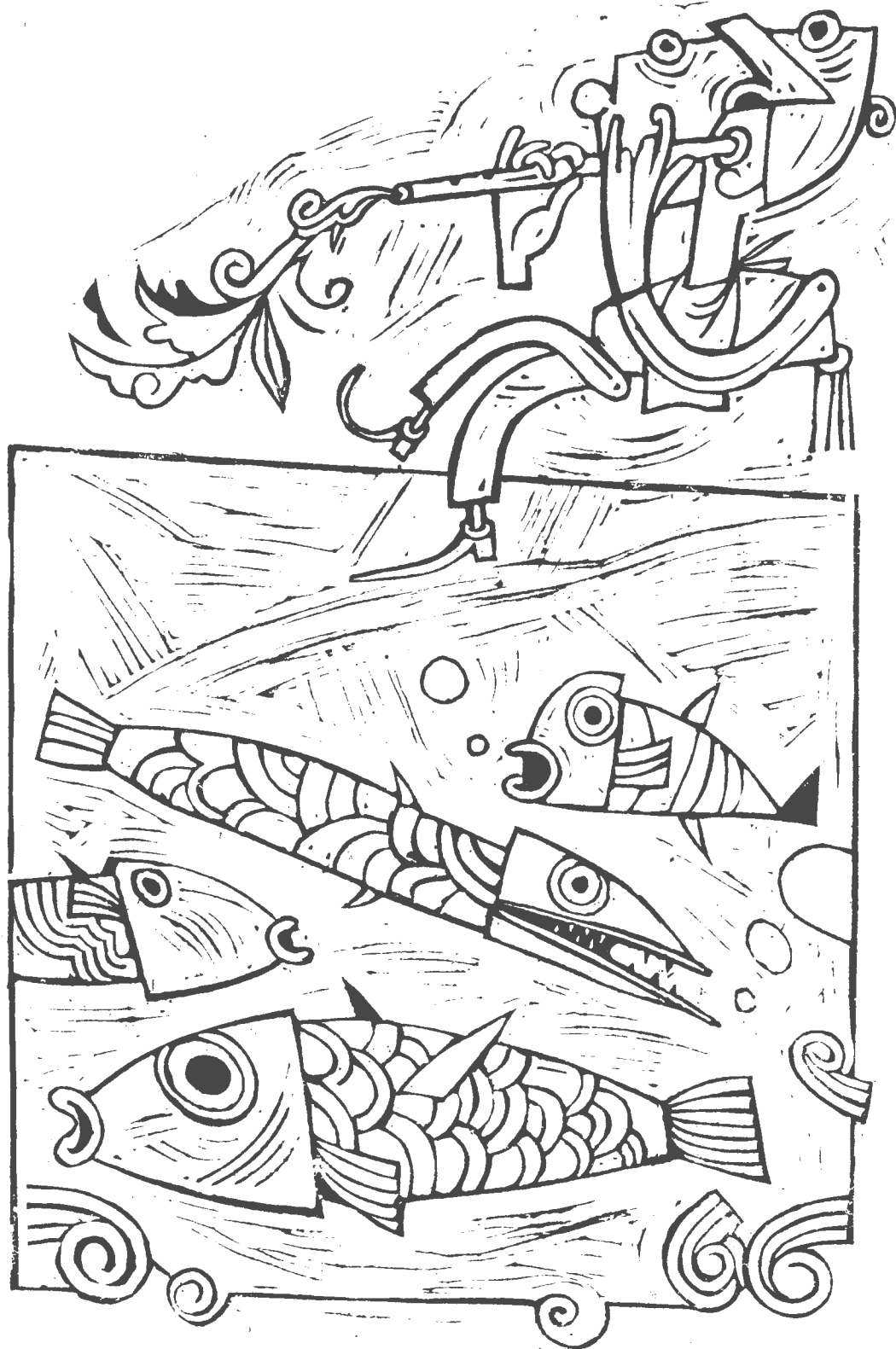
نی بُرد و به جاش دام آورد

ماهی آمد به دام با تب و تاب

بود دایم به کار جست و نشست

بینمت چون سپند بر آتش

رقص بی‌ساز این زمان به چه سودا!



روباه و انگور

خوشه‌های انگور از بالای دیوارِ باغ آویزان بود. چون روباه زیرک دید که انگورها چه آبدارند، بی‌وقفه برای گرفتن آن‌ها به بالا جهید تا مگر به انگورهای ارغوانی و رسیده دست یابد که گویی آمادهٔ چیدن بودند. ولی چون هرچه جست، دستش به انگور نرسید و خستگی نیز بر او چیره شد، از این کار دست کشید. سپس برای دلداری خود کمی خجالت‌زده گفت: «خلاف آنچه فکر می‌کردم، انگورها ترش‌اند و هنوز نرسیده‌اند» (همان، ص ۱۹ و نیز در ص ۲۰۲، ۲۵۳، ۳۸۸، ۴۴۲).

موضوع این حکایت مانند این ضرب‌المثل است که در تهران می‌گویند: گربه دستش به گوشت نمی‌رسید، می‌گفت پیف پیف! برگردانِ آزادِ آن به نظم:

روباهی می‌گذشت از خاکی	که در آن بود دلنشین تاکی
یک یک آونگ خوشهٔ انگور	دانه‌ها همچو دانه‌های بلور
آبدار و رسیده آنسان بود	که تو گفتیش چیدن آسان بود
گفت روباه: «تا جهان بوده‌ست	هیچ انگور زین نشان بوده‌ست؟!‌
از هوس آب در دهانم گشت	نتوانم دگر از آن بگذشت!‌»
روبهک جست با دو صد کوشه	تا بگیرد مگر یکی خوشه
لیک هرچند جست و خیز نمود،	پُشت خم کرد و پنجه تیز نمود،
خوشه نامد یکی به دسترسش	تا ز بس جست، پاره شد نفسش
با دُمش زد به خاک چندی رَج	رفت بنشست و کرد گردن کج
تن خود کرد همچو ماسوره	گفت: «اکنون چه بایدم غوره،
غوره ترش است، در پسندم نیست	طعمه‌ای درخور کمندم نیست،
گاه دیگر که این رسیده شود	حضرتم این دیار دیده شود!‌»

دهقان و پسران او

دهقانی در دم مرگ بود و چون می‌خواست پسرانش با کار کشت آشنا شوند، آن‌ها را به‌نزد خود فراخواند و گفت: «پسران من، در یکی از تاکستان‌های من گنجی نهان است». پس از مرگ دهقان، پسران او بیل و کلنگ و گاواهن برداشتند و همه زمین را زیر و رو کردند. آن‌ها به گنجی نرسیدند، ولی آن سال تاکستان چند برابر حاصل داد. این افسانه نشان می‌دهد که رنج و کار گنج مردان است (همان، ص ۳۱-۳۲).

این افسانه را شاعر توانا ملک‌الشعراء بهار به نظم درآورده است و در کتاب فارسی چهارم دبستان آمده بود. سروده او ما را از بازسرایی آن بی‌نیاز می‌سازد:

که سرمایه جاودانیست کار

به فرزندان چون همی خواست خفت

که گنجی ز پیشینیان اندروست

پژوهیدن و یافتن با شماست

همه جای آن زیر و بالا کنید

بگیرید از آن گنج هر جا سراغ

به کاویدن دشت بُردند رنج

ز هر تُخم برخاست هفتاد تُخم

چنان چون پدر گفت، شد گنجشان

برو کار می‌کن مگو چیست کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت

که «میراث خود را بدارید دوست

من آن را ندانستم اندر کجاست

چو شد مهرمه کِشتگه برکنید

نمانید ناکنده جایی ز باغ

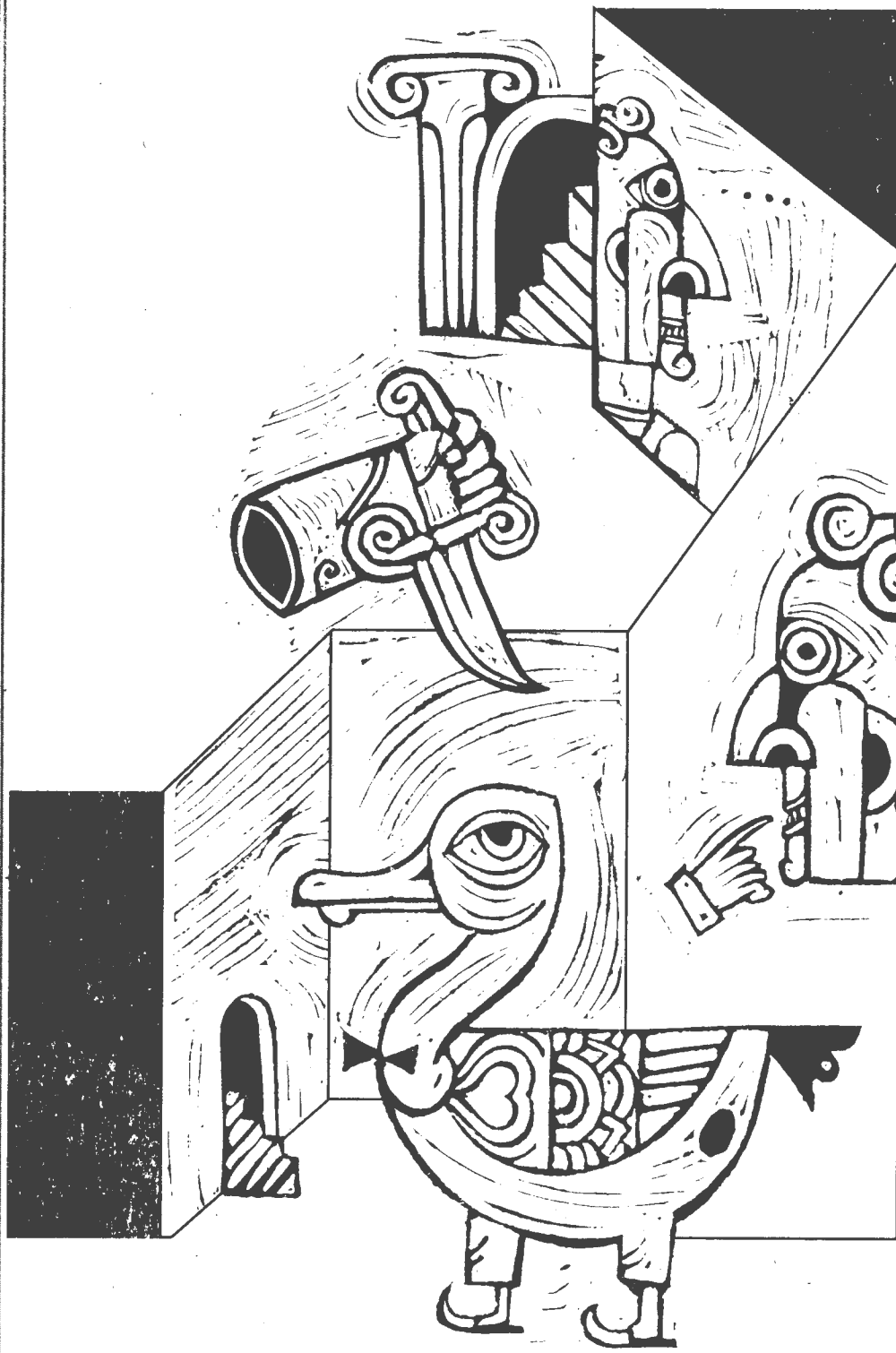
پدر مُرد و پوران به امید گنج

قضا را در آن سال از آن خوب سُخم

نشد گنج پیدا، ولی رنجشان

غازی که تخم طلا می‌کرد

مردی هرمس را [هرمس خدای یونانی، پسر زیوس، که رومیان آن را با مارس برابر می‌کردند. او نخست خدای طبیعت و شبانان بود و سپس پیک خدایان (هاتف) و خدای بازرگانی، راه‌ها، رهروان، شبروان (دزدان)، خواب و رؤیا، همراه ارواح مردگان و کاشف بسیار چیزها، از جمله بربط گردید. تندیس او را به شکل جوانی دلپسند با عصا، کفش بالدار و کلاه سفر می‌تراشیدند] بسیار ستایش کرد و هرمس به پاداش به او غازی داد که تخم طلا می‌کرد. پس از مدتی آن مرد به گمان اینکه در اندرون آن غاز کان زر است، غاز را سر برید تا به معدن طلا دست یابد. ولی در شکم غاز جز گوشت چیز دیگری نبود و آن تخم طلا را نیز از دست داد (همان، ص ۵۳).



همین روایت به گونه‌ی کوتاه‌تر (همان، ص ۳۰۶، ۴۴۵) نیز آمده است که در آن‌ها به جای گاز سخن از مرغ است و هرمس نیز نقشی ندارد. داستانزد «مرغی که تخم طلا می‌کرد مرد» از عهد باستان شهرت داشت. در شاهنامه نیز آمده است که وقتی دارایی دارایان از روم طلب باز و از جمله خایه‌ی زرین کرد، اسکندر همین داستانزد را به نشانی او فرستاد. اینک برگردان آزاد آن به نظم:

پارسایی به کشور تَبَّت	بود با فَر و بخت و با رفعت
هرچه او ارث برده از پدرش	نیز از کارِ خود رسیده بَرش،
همه را در ره خدا می‌داد	بینوا گشته بود، اما شادا!
گِرِزِ مالِ جهان پیشیزی داشت	بود غازی، اگر که چیزی داشت
خواست زایزد به اشک نیمشبی	شب آدینه، نیمه‌ی رجبی،
که بسازد سبب، دهد مالی	تا کند صرفِ بینوا، حالی!
دید ایزد چو سختی حالش	کرد باری اجابتِ فالش
بامدادان چو آمد از خانه	رفت تا غاز را دهد دانه،
دید غازش نهاده تخم طلا	- دور باد از همچو غاز بلا! -
۱۰ - غازِ ما گر که داد تخم مسین	وضع این بنده بود بهتر ازین! -
در کفِ پارسا چو زر افتاد	در زمانِ پارسایی از کف داد
تا جهان هست و در جهان جنگست	جنگ اگر هست، بهر این سنگست
گفت با خود: «که در دلِ این غاز	زرطلب را نهفته باشد راز!



بِه تنش را جدا کنم ز سرش»
 لیک جز پی و خون نیافت دگر
 کان پُر از فضله بود و دیگر هیچ
 چون نکو بنگری یکی فضله‌ست
 زر در دست بر گمان بشکست
 نه ز زر، بلکه بود راز از آرز
 رهنرِ فَرّ و مردمی آرزست!
 داد ارج و بهای خود بر باد!

تا شود آشکار راز زرش
 ۱۵ در دلِ غاز بس بجُست و جگر
 در شکم داشت روده پیچاپیچ
 مالِ گیتی که بر تو آن بذل‌ست
 رفت تا کانِ زر بیارد دست
 در دلِ غاز اگر که بودی راز
 ۲۰ دشمنِ جانِ آدمی آرزست!
 هرکه در چنگِ دیو آرز افتاد

دو خروس و عقاب

دو خروس بر سرِ تصاحب مرغان با یکدیگر می‌جنگیدند. سرانجام یکی از دو خروس شکست خورد و گریخت و در جایی سایهٔ خود را پنهان کرد. خروسی که پیروز شده بود، پرزد و بر سرِ دیواری نشست و قورقور خود را بلند سرداد. چیزی نگذشت که عقابی بر سر او فرود آمد و او را برگرفت و برد. خروس دیگر در تاریکی پنهان ماند و از آن پس بی‌رقیب با مرغان جفت شد.

این افسانه نشان می‌دهد که خداوند هرکس را که منی ورزد، پادافره کند و بر هرکه فروتنی پیشه کند، بخشایش آرد (همان، ص ۱۳۲). برگردان آزاد آن به نظم:

۶

ریختند در ستیزه خون دو خروس	بر سر مرغکان رخ چو عروس
سر فرو برد و سوی سایه گریخت	چون سرانجام زان دو یک پر ریخت
پرزد و برنشست بر دیوار	آن که پیروز شد در آن پیکار
همه مرغان شوند آبستن»	خواند که «ای مردمان، نه دیر ز من
گفت: «به به، چه گل به سر پسری!	دید او را عقاب تیزپری
تاج او سرخ و پرّ او ز طلاست!	بس خوش اندام و خوش لباس و بلاست
یک چنین طعمه را رها نکنم!»	با دوصد گفتارش بها نکنم!
کرد چنگال بر شُرینش سفت	آمد و آن خروس را بگرفت
دل او خورد و سینه و جگرش	بُرد و با خایه گند بال و پرش
یک دو باری به دور و بر نگرید	آن خروسی دگر ز سایه خزید
رفت با مرغکان خوش آرامید	چون دل آمد به جا، نه بس پایید:
تا شوی شاد و خُرم و خرسند:	ای پسر، گوش کن کنون یک پند
می درد سینه ات به پنجه عقاب!	از منی طبع تو خورد گر آب
در همه عمر کامران پایی!	لیک اگر با فروتنی آیی

۵

۱۰

